

بازای موز و او بروز که مکدیکرا سبی را کوپند کردی و شکم و مرد پایی اسفید باشد جَهْنَم بروز نیست بلکه شد  
 کتاب منجلاست جَهْنَم است بروز نیست جهش بجهش کوپند کوپند کوپند کوپند کوپند کوپند  
 لبرخی ماهیل و معدن آن بهدنی طبیه نزدیک است و کوپند از طرفی که آن سنگ بسازند هر چند شراب نورده شودستی  
 نیار رو داکر پاره آن آن سنگ در قلع شراب این زانند هم خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین که از زند خواه باشند کوپند  
 وا زاجهلم این شوند و از این بری مخصوص خواسته و بعضی کوپند بجهش ماستد لعل و کنایه از مردم بد اصل و با هم هست  
 جَهْنَم است باشین نقطه بار بروز نیست جهش است بجهش سلیمان است اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جشید است اگر با جام  
 و صراحی بکوپند و نام پر جشید هم هست جَهْنَم است بجهش عنا که کفشه و پای اقرار را کوپند جَهْنَم است بروز نیست  
 بمعنی جشاکست که کفشه و پای اقرار باشد و باهن معنی با جام فارسی هم آمد است جَهْنَم است بفتح اول نام پادشاهی  
 معروف که از اعریان منوشخ کوپند و اور در اول جم نام داشت بمعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جشید کفنه آن  
 شد که او سر عالم میگردی و بازی این رسید روندی که آفتاب بقطنه اول حل آمد بود فرمود که نهت مرصعی را در  
 جای طبندی کذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بران نهت نشست چون آفتاب طلوع کرد شاعم را شبد سپکوپند این لفظ  
 را بزم افزودند و جشید کشند بمعنی پادشاه روشن و در آن روز جشن عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند  
 جَهْنَم ماهی و جشید ماهی که کنایه از بودن آفتاب است در برج هوت و کنایه از سلیمان امهم هست و بولن را نزد  
 کوپند جَهْنَم قُنْ بروز افزید و نون سلیمان را کوپند در جانی که با خاتم و دیو پری کشید شود و جشید باشد  
 جانی که با جام و صراحی مذکور کرد جَهْنَم بروز اوند مردم کامل و باطل و پسکار و همیل را کوپند را هن لفظ را برآورده  
 کراه و کاهل پیشتر اطلاق کشند و داصل جایمند بوده بکثرت استعمال الف و با افتاده جند شده جَهْنَم قُنْ بفتح اول  
 رهای موز بروز که چلو نام جنسی است از عله که آنرا شنست خواسته و بهندی کلاد کوپند ربعت اول و ثانی هم آمد است  
 که بروز غرض کوپند و بعضی مشنک را شنست خوانده اند و گفته اند جمهل و نوعی از بازی باشد جَهْنَم همچوچه باها بر روز  
 انکوری شراب که نهانکوری را کوپند و بعضی شرابی را کفته اند که سه سال بران که شده باشد و بعضی کفته اند شراب  
 مثلث است بمعنی سه من شراب انکور برای حوشانند نایکن شود و بعضی دیگر کوپند شراب جهه و آنت که بعد از  
 جوشانیدن یکن بین من آند جَهْنَم قُنْ نَقْنَق با تای قرشت و بنون و فو قانی بروز پری وی هن بلغت زند و پازند بمعنی  
 مردن باشد که در مقابل زندگیست جَهْنَم بروز نمیز نوعی از انحراف است و بران آن بیرون در خست تویت میهاند و آقا  
 بیری پین الام خواسته بیان هفتاد هم مردم را بیکد بآنون مشتمل بگسی و سه لغت  
 و کنایت جَهْنَم بفتح اول رسکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بعض اول در عربی دفن کدن را  
 و بکسر اول در عربی معروف است که پری و دیو باشد و دل را نیز کوپند و قلب هم خواسته اند و نهت راهم کفته اند و تو  
 رام کفته اند که در مقابل کهنه کی است جِنَات بروز جواب شرطی و کویی باشد که دوکن با هم بینند و جناغ  
 زین اسب را نیز کوپند که دامند زین و ننمک را کاب باشد و بد و معنی آخر بضم اول هم آمد است و بفتح اول در کاه و  
 آستانه خاند را کوپند و بعضی کوپند با پنهان عربی است و در عربی که اگر در کنار و کوشید سرا و خانه باشد و بکسر اول  
 هم در عربی را بکسر اکبر کوپند که جار را بندند و هر جا که خواهند بینند جُنَاح بضم اول و ثانی بالف کشیده

وفتح بای ایمید دو کودک را کویند که بیکبار از مادر متولد شده باشد و هر بتوامان کوید **جُنَاح** بضم اول و سکون بکسر  
 پنجه بفتح اندلس کلیت که آنرا بفارسی بلکوش خوانند وفتح اول در عربی بال مرغان را کویند **جِنَانِح** بکسر اول و ثانی با الفظ  
 کشیده وفتح زای هوز تابوت باشد که شخص مرده را در آن کشیدند و بجانب قبر برند **جَنَاح** بفتح اول بروزن کلاع شرطی و کوئی  
 باشد که دو کسن با هم بندند و استخوان سینه مربع را نیز کویند و طاق پیش زین اسب را نیز کشیدند و بضم اول بروزن آلاع دیا  
 زین اسب باشد که بیری یون خوانند و تمیز رکاب را نیز کویند و نوعی از اسباب زایله زین باشد که برای زینت نقاش  
 و یک حرف آخر هفتم آمد است **جَنَب** بفتح اول و ثانی بروزن حلب نام شهر است که مردم اینجا آگر خوش طبع  
 و مهمناد است میباشدند و مشتیر را در آن شهر بسیار خوب می سازند و بضم اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع  
 کرده غسل نکرده را کویند وفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و سو باشد **جَنَبَك** بضم اول و  
 کثراث بروزن که خد بسیان کل را کویند که بیری در خوانند **جَنَبِش** (ما) کاید از حرکت و سیر هفت گوک است که  
 زعل و مشتی و مرضی و آناتاب و ذمہ و عطارد و ماه باشد **جَنَبِشْ أَقْل** کاید از جنبش و حرکت نلم و ضاد قدست  
 در لوح و حرکت اولی که فلان اول کرد و حرکت که سیارات از برج حمل کردند چه کشیدند که در مبدأ آفرینش مر آنکه اسب  
 سپهه هریت در اوج ندویر بود و اوجات نداد پر در نقطه اول حمل **جَنَبِيَّك** بضم اول ماضی جنبید است و بیری ای  
 نام دوائیست که او را بغارسی او شد و بیری سعتر خوانند کم و خشکت در سیم جنبیگ بروزن تنقید نام سلا<sup>۹</sup>  
 که اراده در هم میکویند و در هند وستان کتاب خواست **جَنَش** بکسر بفتح اول و سکون ثانی قیم  
**جَنَوْر** بیرون بروزن منصورین نام دوائیست که آنرا بسونانی قنطور یون خوانند **جَنَج** بفتح اول و سکون ثانی قیم  
 آواز و صدای زیاد کار را کویند **جَنَجَّ** بضم اول وفتح چم و سکون ثانی درای فشت دوائیست که آنرا سخ مردی  
 کویند و آن کیا می است سرخ بسیاری طبل و بیری عصی الراعی خواست **جَنَنَك** بروزن قند نام شهر است از ولایت  
 ماوراءالنهر **جَنَلَأَل** بروزن ابدال عوام الناس را کویند و مردم توکنکی و هرزه کار و شراب خوار را نیز کشیدند  
**جَنَلَبِل** ستر هریب کنندید ستر که خانه سلت آپی باشد و از بیری خصیة الکلب الیکب خواست و آنرا جند  
 بیدست هم میکویند بجهت حرف آخر **جَنَلَكَس** بروزن بند راسباب و رخوت پوشیدن و فیره باشد چه جند رخا  
 خانه است که در آن اسباب پوشیدن وغیر پوشیدن کشیدند **جَنَلَكَرَع** بروزن پخره هرچوب کنده نازاشیده بشد  
 عموماً دچوب بعد زینم کز کیمینه کوفتن و همار ساختن رغوت پوشیدن سازند و تراشند خصوصاً آنرا خفت مال  
 هم میکویند و اینچه بدان صوف و شال و جا بهادره که رشک بچرکند و کاید از مردم نازاشیده لک و پک و نامهار بشد  
**جَنَلَكَل** بروزن صندل نام یکی از ترددگان فردون بوده است و فردون اوران گواستکاری دختر پادشاه مین فسنا<sup>۱۰</sup>  
 و یعنی از عربان سنت را کویند که چه باشد **جَنَطَقَي** بکسر اول و طای معنی و سکون ثانی و مختان نام پادشاهی بوده از بونا  
 و یعنی از عربان سنت مشهور منسوب باوست و آن پنجی باشد سرخ زنک بکندی کی انکش و ازانکش بزرگ است و آنرا  
 چنطیان آنکه دوائیست مثهور منسوب باوست و آن پنجی باشد سرخ زنک بکندی کی انکش و ازانکش بزرگ است و آنرا  
 چنطین الملک و داده الحبیه و کفت الذب خواست کم و خشک است در دویم و سیم **جَنَقَقَي** باعاف بروزن سنک مشهور است  
 و کنکاش کردن جمعی باشد با هم کویند ترکیت **جَنَلَكَت** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جدال و فتال باشد  
 و بضم اول شتری را کویند که هنوز آنرا بزیر بار نکشیده باشدند و یعنی کشی و جهاز بزرگ هم میست و باین معنی با جیم فارسی  
 آنرا بزیر بار نکشیده باشدند و یعنی کشی و جهاز بزرگ هم میست و باین معنی با جیم فارسی

آمده است و بیاض بزرگ را مکشید اند و نوعی از قارنیز میت جَنْكَاتِر بروزن زنکار خرچنگ را کویند و بعیر پسرها نه  
خوانند و بمعنی فاعل هم هست که جنک آدرناله باشد را مردم هست جَنْكَتْر کو که یعنی کتابه از جنک خَنْجَك  
باشد جَنْكَتْرَكَ لَاهِي بالام بروزن بزمکاهی غلبواج را کویند و باین معنی بمجای های هوزنون و بای عطی  
هم بنتظر آمده است که جنکلاان و جنکلاانی باشد و با جم فارسی نیز که نتند اند جَنْكَلَوْكَتْ باکاف بروزن عنکبوت  
رنجوری را کویند که ایام تناهت او باشد و بوقت برخواستن دست بر زانو با بردهوار کرد و کسی رانیز کویند که دست  
دپای او دکوحاج باشد و با جم فارسی هم آمده است جَنْكَوْلَانْ بروزن ارغوان نام شهریست در هندوسنای جنکلو  
بروزن مغلول کسی را کویند که از پماری برخواسته باشد و قوت رفثار نداشتند باشد جُنْكَيْتْ که کشنک شخصی را  
کویند که اسب کوئل را میکشد چه جنیت اسب کوئل است و مهر آخور را کفتند که در پرش سفید طویله باشد به  
جَنْكَيْقَمْ بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و عاد مفتوح برای بینقطه زده پل صراط طارکویند و بتقدیم بختانی بحر زنان  
هم آمده است اند اعلی بیان هیچل هم ریچم آبجد باقی و مشتمل بین هفتاد و نه  
لغت و کتابت جُقْ بضم اول و سکون ثانی چوپه باشد که بوقت زمین شدیار کردن بر کرد زکار  
کذارند و مرتبه نود و ششم باشد از خلوص نزد که آنرا بعریچ عبار خواسته دجوی آبرانیز کویند و بفتح اول غلابیت مرغه  
که باسب راسته را مثال آن دهند و باشند پد نان در عربی بمعنی هوا باشد و ما نخست نلک قمر و اسفل رانیز کویند که در  
برابر اعلی است جُوْلَانْ بضم اول بروزن که از هاون سنکن و چوپن را کویند که سیر دران کویند و بعریچ مهر اس  
خواسته و ظرفی رانیز کفتند اند که دران روغن از جبویات و شیره از انکور و بیشتر که بکرند و بعریچ معصره خوانند و بفتح  
اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت و خلاص و خط و دست راه و روانی و روانی و دیوان شدن و آب دادن ستود  
و کشت زار باشد جُوْلَانْ بضم اول بروزن حراسان بمعنی جوازان است که هاون چوپن رسنکن و نظر نیز باشد  
که دران شیره انکور و روغن کشند و در عربی بمعنی بخات باشند و دست راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار  
بود جُوْلَانْ بضم اول بروزن خلاصه بمعنی اول جوازان است که هاون کوچک چوپن باستنکن باشد جُوْلَانْ  
بضم اول بروزن ذغال معرفت و آن طرف باشد از پشم باشند که چیز ها دران کنند و لیک لیک با رانیز کویند بمعنی  
محکم و حیله هم آمده است و کتابه ایان بدین انسان هم هست و کتابه ای از چیزی کشاده باشد جُوْلَانْ بروزن  
موافق جنبی بود از پوشش ملند ران و این جمع جولقت و جولاق عربی جولخت و جولخ باقیه پشمی باشد که از این  
خرچنگ سازند و مردم تقریب و ملند ران نیز پوشند جُوْلَانْ بضم اول بروزن مدام بلطف زند و بازند بمعنی روزان است که بعین  
پوم کویند جوْلَانْ آستپَچْ نام یکی از ریاضیات است که بعریچ ریحان الیهالین خوانند جوْلَانْ سَرْکَی کتابه ایکوم  
و سینی و بختنی و صاحب هست باشد و نام پیرقصابان هم هست چوْلَانْ بکسر اول بروزن همانی نخنی باشد  
که بروی خبر ران باشند و از اینا نخواه و زبان هم کویند و بفتح اول معرفت که تقیض بیری باشد جُوْلَانْ با بای  
ایمجد بروزن دفعه اول بلطف زند و بازند جوال را کویند ران طرفی باشد که از موی ولیم باشند جُوْلَانْ بفتح اول و بضم  
بمعنی یار و بانه و زن و زن و زن باشد جُوْلَانْ بضم اول و ثانی بجهول و فتح بای ایمجد جان و مقامی کویند در شهر که استبار امنیه و غله  
و اینه از اطراف و جواب از جهت فروختن آورده ایما فروختند شود جُوْلَانْ بفتح اول و ناو رای قشت بمعنی مناره باشد

جُوچ بضم اول بروز عوج پا بهن کشت سرخی باشد که بر سرها نهاده ایوانها  
نسب کند تا خوش نمایش دهد و بفتح اول هم گفته اند **جُوچ** ای ق حبه ایت شبیه بمحول یکن با ریکز و دراز تر میباشد و هم  
آن نیخت و طبیعت آن سکر و خشک است در اول و سیم **جُوچ** بضم اول و ثانی بجهول و کسر چم درم را کوبید که  
چهل هشت حبه ایت و بعده پدر هم خواسته و باین معنی بجای حرف آغزون هم آمد و است **جُوچ** بضم اول و ثانی  
بجهول و فتح چم و سکون هم شاغر را کوبید از درخت که کل و میوه بار آورده **جُوچ** بضم اول و کثرا کث و سکون نون  
بلعث زند و پازند معنی درم باشد که چهل هشت حبه ایت و باین معنی بجهول و فتح ثالث بلعث هندی بکفر سخ و ثلث  
فسخ باشد که چهار کره است **جُوچ** بضم همه و چم و سکون هر دو او نام شهریست از مال خطاک در اینجا مثلث هست  
و کافور اعلی و جامه ها ابریشمین تقلیل میشود و کنایه از پاره و ریزه و زده ذره هم است **جُوچ** بروز و معنی  
جوژه است که بجز مالکیان باشد **جُوچ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کرده و فوج مردم و جوانان را کوبید و همین  
آن جوق است و بعده فوج خواسته **جُوچ** بفتح اول و دال ایجد بالف کثیره و بنون زده نوعی از کافور بود بغايت غوش  
بوی برفلان کافور میست را از اخوند و چینه دان مرغان را نیز کوبید و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کشند شبیه بله  
جود ریبان دندان اسب و خرد امثال آن که جوانی و پیری آهها از آن شناسند و چون آن بر طرف شود حکم برسال اسب  
و خر هتوان کرد و جنسی از آثاره میگردند آن خشک ولپ آب میباشد **جُوچ** نک بر روزن پر واند معنی جود است که عجی  
از کافور و جنسی از آثار و چینه دان مرخ و سیاهی همیا دندان ستور باشد **جُوچ** روزن کوژ کیا هم است خود روک  
پیشتر در میان زراعت کندم و جو میر وید ردانه آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بعده طبع میکوبید و کار را نیز کوبید که  
هر بان بقره خواسته **جُوچ** بفتح بروز حوصله معنی اول جود راست که فلن خود روی میان زراعت باشد و نام مبارک  
هم بوده از لشکر دوس **جُوچ** باذال نقطه دار بروز جوهر معنی پاره پاره و ریزه و زده و زده باشد **جُوچ** بضم  
اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معنی بالا باشد که تپیش پائین و لپت است و بفتح و سکون ثانی و ثالث در عربی معنی  
ستم باشد و نام همیکی انقطع طی جام جم نیز میگرد که خط طلب جام و پیاله باشد و پیاله جور معنی پیاله مالا مال است چه هر کاه جز  
راد انتظار پیاله مالا مال بد هند تامست شود و بینند و پیش عور کرد با وجود وستم کرده خواهند بود **جُوچ** بفتح بضم  
اول و بایی ایجد بروز روز کور پر نهاده ایست صحرائی شبیه بخر وس که اندامه در نیز کوبید **جُوچ** بروز نوره هم زنک و  
هم روزن و مقابل کوب و جفت چیز را کوبید **جُوچ** بفتح اول و سکون ثانی و نای نقطه دار مغرب کوز است که کرد کان با  
**جُوچ** آن غشیل بفتح اول و غیر نقطه دار شفتالوی خشک کرده را کوبید که مفرز کرد کان در میان آن آگند باشد **جُوچ**  
بر روزن هنار غصه خوردن و اند و مکین شدن باشد **جُوچ** بکشند کنایه از کارهای ایعت و پیما حصل باشد  
**جُوچ** غشیل بفتح اول و ثالث و غیر نقطه دار مغرب کوز خدا است که کوزه و فلاف پنبه باشد **جُوچ** کشند همچو کیا  
که در نظر مردم چنان و انماید که کویا چند کندم است که بزم چبیده اند خوردن آن منع هوس خال خوردن کند و آنرا  
بعده خرد ایام کویند **جُوچ** هائل با هم بالف کثیره و نای مثلثه مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تانوله کوبید  
را از اجوز مقاومتی بز میکوبید بکسر نای قرشت **جُوچ** بفتح بروز کودن نوعی از سامران باشد در هند و سستان که دانه  
کندم و جو را بزن عفران نزد کشند و افسونی بران خواهند و کسی را که خواهند سخن خود سازند از آن دانه بار وی دسته و افقی

بیز کویند که در کند و جوافت داد آن زرد ببرخی باشد است و بیز طایفه باشند از بر همان که آتش می افزوند و روغن سود  
 در آن آتش میزند و چیزهای دیگر که می افکند و آتش را بادست همچو که جو که در خوش است میزند و چیزهای مانند  
 وابن راعی ایشان میدانند و این عبادت را هم میکویند **جُوْزْرَكْ** بازای فارسی بروزن و معنی جو جراحت که تخریغ  
 باشد **جُوْزْرَكْهُيْ وَلَتْ** رخدن و شکاف کرد و لک را کویند که در وقت رشن پنهان را بهم اچرخ را بران اندازند **جُوْزْنَهِ**  
 همچ بفتح اول وزای موز مریب کو زهر است که ظال اول قراست و او هر یاره میشل است و هر یار از عقده رأس و ذنب  
 را نیز کویند و آن محل تعالیع ظال حاصل و مابل قراست **جُوْزْرَهِيْ** که دکان هندی است که از کل باشد  
 و مریب آن نارجیل است **جُوْزْرَهِيْ** که بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و عنانک و آند و همکر پر کردند باشد  
**جُوْزْرَهِيْ** بروزن لوزه مریب کو زینه است و آن حلوانی باشد که از مفرز کرد کان پزند و بعضی کویند از مفرز دام  
**جُوْزْسُقْهَنْ** با سین پنجه طه و بای ایجد و نون و تای فرشت بروزن خوبی من بلغت زند و پازند معنی استند و  
 کوفن باشد **جُوْزْسُقْ** بفتح اول بروزن زورق مریب جو می است که معنی کوشت باشد و کاید ازدوازه برج ملکی  
 هم است **جُوْزْسَكْ** بفتح اول و نالث و سکون ثانی و کاف نکد و کوی کپان را کویند **جُوْزْسَكْ** بروزن او رنگ  
 معنی جومدار و همچند جود را کوچکی دوزن **جُوْزْسَرْ** بروزن روضه کوشت و بالاخاند را کویند و مریب آن جوسقا  
**جُوْزْشِ** بروزن موش معروف است که از جوشیدن واژ شورش و بهم برآمدن باشد و علقد را نیز کویند مانند علقد زیر  
 و جوشن و نام روز چهاردهم از هر ماه شاهی **جُوْزْسَكْ** بروزن بو شاک معنی جوشیدن باشد **جُوْزْشِ**  
 بزرگ بفتح بای ایجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که از از خبرهای ندام مثلث و مربع طولانی ساخته از کوشت رسیزی  
 و مصالح پر کند و در آب جوشاند و ماست و کشک بر الای آن ریخته بخورد و با چرم و بای فارسی هم آمده است **جُوْزْشِ**  
 بفتح اول و نالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لولدار که از ایبری بلبله خوانند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است  
**جُوْزْشِ** بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از علقد است و جوشن حلقة و شکه آهن باهم باشد و کاید از  
 صورت مردم بد خوی و ترش روی هم هست و در عربی زده دل شب بفتح نصف شب و سینه را کویند و معنی اول بضم اول  
 و چشم فارسی هم آمده است **جُوْزْسِيلْكَ** مفتر کاید از مردم ختمی دل عصب آسود باشد مردم هوشیار را نیز گفته  
**جُوْزْشِيْ** بروزن جوکر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و با فند و رانیز کویند و عربی هانک خوانند **جُوْزْشِيْ**  
 بروزن همراه بفتح جوش پراست که نوعی از آش و استاد جولاه باشد **جُوْزْجَعْ** بروزن دوغ چوچی را کویند که در وقت زرخ  
 کرد و گردان کارهند **جُوْزْكَاتْ** با کاف بروزن کوچک مرغیک است بغايت کوچک و بعضی کویند که چنگ است  
**جُوْزْلَ** بروزن غول غلیواج را کویند **جُوْزْلَهَكْ** بروزن رو بام با فند را کویند و عنکبوت را نیز گفته که عربان دل دل خوا  
**جُوْزْلَهَكْ** بروزن رو بام عنکبوت را کویند و تصرف جولاه نیز هست که با فند باشد **جُوْزْلَهَكْ** هم مریب است  
 که عنکبوت باشد و عنکبوت را نیز کویند **جُوْزْلَهَكْ** باثانی مجھول بروزن دونخ نوعی از بافته پشمی باشد که ازان غرجین  
 سازند و مردم فقر و درد پیش و قلندران هم بوشند **جُوْزْلَهَكْ** بروزن دوزخی قلندر شال پوش را کویند **جُوْزْلَهَكْ**  
 با قاف بروزن و معنی جولخ است که بافته پشمی باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم کویند **جُوْزْلَهَكْ** بروزن و معنی جولخ است  
 که قلندر شال پوش و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است **جُوْزْلَهَكْ** بضم اول و فتح ثالث و ظهورها مختلف جولاه است که

و عنکبوت باشد و بخفای هایزدان و ترکش را کویند و معنی کیش و فربان هم آمد است و آن جان باشد که کان رادر آن  
نهند و معنی زده شده هم آمد است اعم از پشم و پنبه و غیر آن و غار پشت بزرگ را نزد کفتند اند و بهندی علی است که آنرا  
بعری نالج خوانند و بارا و مجھول نوعی از سبزه باشد که آنرا مترغ و فرز کویند **جُولَمْ** کاه باتانی مجھول بروزن بو سکا  
معنی جوله زار باشد که از امر غزار کویند و مترغ علی است که حیوانات او را بحسبت نام نوند **جُقْ لَهْمَ** بفتح ثالث دها  
محفظ جولا هاست که با فنده و عنکبوت باشد **جُولَيْلَكْ** بروزن و معنی زولید است که از هم رفق و پرپاشان شد  
باشد **جُوْمِسِتْ** بفتح اول و سکون ثانی و هم مکسور لسبین پنقطه و مای قرش زده نام پنجه برخی محسانت و کتاب  
کومت نام باز نازل شده و بعضی کویند مغرب کومت است که کتاب محسوس باشد **جَوَّانْ** بفتح اول و ثانی و سکون  
نون چوپی باشد که در زیر آن غلط کهها نصب کنند و برگرهن کار بندند و بربالای غله که از کاه جدا شده بکردند  
تاغل از کاه جدا شود و سکون ثانی نام رو دخانه است عظیم در هند و سستان **جِقْ قَلَانْ** بکسر اول و دوا و بالف  
کشیده بروزن احش بلغت زند و پازند بعضی جوانست که تقيض پر باشد **جُوقَةْ** بروزن کوه بعضی جوغ است و آن  
چوپی باشد که بکردن کاوز داعع نهند **جَوَهْشَ** بفتح اول بروزن کوثر مغرب کوهر باشد که مروارید است و بعضی **جَوَهْشَ**  
مطلق و موجود کافی موضوع و موضع بود داصل و تزاد دماده هر چیز را نزد کویند و هر یکی از سنکهای تقدیم همو ماس  
یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج چوب راستخوان را هم کفتند اند و کتابه از مندم رشید و صاحب رسید نیز هست  
و بضم اول آنت که چون جمعی بر سر هنود آیند و ایشان تاب مقام است ایشان را نداشتند باشند زن و فرزندان نود را  
بکشند یا بوزانند و خود ببکر بزندان کشتن و سوختن را جوهر کویند و جانی را نزد کفتند اند که در آن جوی آب روان  
لبیار باشد **جَوَهْرَتْ** بروزن کوثری هر چیزی که آن جوهر را دارد و صاحب جوهر باشد و جوهر فروش را نزد کویند  
**جَوَهْرَتْ** بروزن کوهي نام کلی در هند و سستان و از جوئی نزد کویند که بجا یای جعلی باشد **جُوقَهْلَمْ** باید جعلی د  
باید بجد بروزن کو مسار کنار جوی آب را کویند و جانی که در آن جوی اب لبیار باشد و جوی بزنک را نزد کویند که از جویها  
کوچک ببهر سیده باشد بیان خوازی همچوچم آنچه که باهای هونز شتمل بر پا تر که لعنت و کنایت  
جیه بکسر اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند زنان فاحده و بد کاره را کویند جمهایی **صَغَرْ** کاید از مقابله  
و جنک کردن با کفار باشد **جَهَهَانْ** **كَبَرْ** کاید از رباشت فلات قراس است و جهند را نزد کویند و بکسر اول هم آمد است و مال و اسبا  
بفتح اول بروزن مکان عالم ظاهر را نهاده ماخت فلات قراس است و جهند را نزد کویند و بکسر اول هم آمد است و مال و اسبا  
دینوی را هم بکویند **جَهَهَانْ** **آمَرَى** بالف مدد و ده نام ماه ششم است از ماههای مملکی **جَهَهَانْ** بین چشم را  
کویند و عرب عین هولند و کاید از فرزند هم هست و سیاحت کشته و مردم جههای کاره را نزد کویند **جَهَهَانْ** تا بت  
باتانی قرشت بالف کشیده و باید ایجاد زده نام ماه پنجست از ماههای مملکی **جَهَهَانْ** دل پذیره کاید از مسافر و سیاحت  
کشته باشد **جَهَهَانْ** **كَهْرَيْنْ** بکسر نون و کاف اشاره بادم صفت علیه الهم است و بعری نے عالم صغير خوانند **جَهَهَانْ**  
مهین بکسر نون و هم عالم را کویند که ماسوی الله است و عرب عالم کبیر خوانند **جَهَهَشْ** بفتح بونه چرخی باشد  
که جولا هکان بان ریسمادر ماشوده پیچند **جَهَهَشْ** بفتح اول و کسر ثانی بروزن طیش بعضی هر شست و غلغلت و لمبیعت  
باشد **جَهَهَمْ** هر بکسر اول و سکون ثانی و هم مفتح برای پنقطه و زای نقطه دار زده می باشد و جامع با فاشه

کردن باشد چه جهه بعیق فاصله و مزد همچو جماع است جه همکن بکسر اول وفتح ثان و سکون نون مخفف جهاد است وفتح  
اول و سکون ثانی بمعنی تفسیر کل باشد و نام پسر از اسباب هم هست و با معنی بکسر اول و سکون ثانی هم کنند اند  
جه همکن نه با دال برخند ملوکانند در غتی باشد که آنرا بعیر پی شانکه خوانند و صنع آنرا عتری دست کوبند و چرب روده  
بنز کفت اند که در آنرا با کوشت دمصالح پر کرده باشند را زا بعیر پی ثابت خوانند بی این مطلب پر کرد حمیر آنچه دارد  
خطی مشتمل بر همچنان لغت است جهی بکسر اول و سکون ثانی و لایت صفاها ان را کویند عموماً بلوکی از  
بلوکات آنرا خصوصاً وفتح اول دهی است از لایت دی و بزان زند و بازند بمعنی پاک و پاکنده باشد جهی این قلم باقاعد  
رای قرشت نام پیغمبریت از پیغمبران عجم چیبا برخند زیبا همچو هنرمند را کویند و بعیر پی عطب خوانند و با همی  
بابای فارسی هم آمد که برخند کیا باشد چیبا بکسر اول وفتح بای ایجاد بروز زدن پر کرده بمعنی فراد پس بود کجع  
فردو مر است که بوسنان تهشت باشد چیبا بروزن و معنی زیراست که شیب و پائین باشد و نوعی از پوست داشت  
کرده هم هست که ازان بند کار دو بند شمشیر و سهمله و امثال آن سازند چیبا که برخند روزیانه باشد را آن چیزی  
بود از کندم و آرد و نان و امثال آن که مجھه غلام و نوکر مقرر کند چیبا جنت با جسم و زای هوز برخند خپر نک  
چرمینه را کویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمائند  
و بارای قرشت هم آمد است چیستان گ با اثاثی مجھول بروزن زلپتن برجستن و فروجستن باشد و بمعنی این با پنجه  
پر زینت هم آمد است چیستنگ بفتح اول و کسر پیونقه و سکون ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است و  
کسی پیش از اوردر هندوستان پادشاهی نکرده است و نام او در هندی جیسنگ بوده و فارسیان او را جیسنگ خوانند  
چیغشت بفتح اول وضم غین نقطه دار و سکون ثانی و فو قانی لیف خرمار را کویند چیغشت برخند فرتون نوی  
و سبدی را کویند که از لیف خرمابا فند چیلت چیلت بکسر هم و چشم و سکون هر دو محتانی و کاف آوازان اما  
جانوران و منغان باشد چیلت ای مردمی مغرب کل دار و سکون دان چوپی باشد سیاه رنگ و چون بشکستند  
مغز آن فستقی بود و منقعت او بیمار است چیتن برخند کهن صفات زشت را کویند و صوفیه تعبیر از آن بغير  
کند چیتنا لت با نون برخند پیانک جای و مکان و مقام را کویند چیپنگ و هر برخند کنه و ریل صراط آرکو  
چیپولتی برخند فرهاد بمعنی ویع است که بر هنر کاری و کسر شهوت باشد چیپونگ برخند میوه سیما به را کویند  
و بعیر پیونقه خوانند لبیت ان کرم باشد و بعضی کویند سرد و تارت در دویم شیش و گند را بکشد چرب و حکم را نافع باشد  
تعصید آن باین طریق کند که بینانند سیما به را و باینم و زدن آن قلعه اغل کند و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشته خمده و بو  
مجموع نلک بریان کرده که آنوجه کوئی باشد و هم رادر صلاحیه اند از اینه بال آب نرخ و آن میوه ایست معروف بساید نانیک  
ساید شود بعد از آن در دهی کوکه بکل اند و ده باشند کرد سر آنرا محکم ببندند و آمسه آمست آتش کند نایان شود و همین  
مامفت نوبت آب نرخ بساید ده دهی کند در بریان سازند بعد از آن در شبشه که بکل حکمت اند و ده باشند کند و آن روز نم  
میگردد باشند تا نصیل کند و همین سه مرتبه نصیل کند تا آنکه مانند مروارید سفید کرد و آن سه قاتل را بکار گهاده بکریزد

کشنا پیش پر بہا اس طرح دس چین با حرف نام بھی ہے اب سیست و میون کی میں کوئی ترتیب کی

## لُغَةُ الْكِتَابَاتِ لِبَنْيَاءِ الْجَمِيعِ فَاسْتَهِيَّ بِالْعُشْرِ مِنْ لُغَةِ الْكِتابَاتِ

سر و سر و شهر و بیان و آن برگشت که از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده ماسته بهوه خودند و حاصل است آن  
لیبار است و مضریت شراب را دفع کند کوپندر مردم نیست لبیب انکه شراب بسیار بخوردند آنرا بقیمت مثل هم خرد میزند  
صه باشد چهار پانچی بایدی نارسی و نای قرشت بروز آبادی نان فلتری از که باشد که خیر آزاد باشد هم سازند و  
بر روی تابه بزند چهار پانچی بضم باید و سکون کاف مخفف چا بوکت که جلد و چهار چهار چهار و ظرفی باشد و چهار  
نازیانه آمد است چهار پانچی بمعنی جلدی و چهار چهار که باشد و اسب و هواری را پنجه کوپندر که اکننا زیانه بفرهنگند راه  
راغله نکند چهار پانچی بکون گان نارسی دلام بوار مجھول کشیده و بین پنقطه زده شخصی را کوپندر که هم بزند  
و مخهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و بایدی ایجاد هم آمد است چهار پانچی بضم ثالث و سکون  
کاف چهست و چهار چهار و جلد را کوپندر چهار پانچی باشند قرشت بواو کشیده رهیمه باشد که بدان دندان را از محل  
آورند چهار پانچی بکون چیم نارسی ام شهریت از مادراء التهر که بنا شکندا شهاردارد و بعضی کا شفر را گفتند از دو  
کان خوب از آنها آورند و منسوب بایخا را چهار چهار کوپندر عوماً و کان را خصوصاً و نوده غلبه از کرد و راز کاه جد آوردند و را  
نیز کوپندر آنرا بعیری سبزه خوانند بعضی صادق پنقطه چهار چهار که بمعنی چیم نارسی دلام کفش و پای افزار چهاری را کوپندر چهار  
شتر که رطاد جامه باشد نزد و بکود درهم باشد و کنایه از شرق و دوستانی آفتاب و آفتاب هم می چهار  
کاف و قریبی کنایه از سفیدی صحیح صادق باشد چهار پانچی که بمعنی کنایه از آسمان و شب تاریکت چهار  
لا جو هر کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را پنجه کوپندر چهار پانچی بروز خاردارشی را کوپندر که در آن خشت و آهک  
و کاسه و کوزه و امثال آن بزند و مخفف چهار هم می کدند و بعد کوپندر و مخفف چهاره و علاج هم می دزدند علی هم  
مند بمعنی جا سوی راشد چهار آخر بعض خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاله بدو را ب و آتش باشد و هم  
ستاره از بیان النعش باشد که آنها را نظر خوانند چهار آخر هم می گویند اول چهار آخر است که عنصر اربعه باشد  
چهار آستاری کنایه از چهار عنصر است چهار پانچی بایدی نارسی بالف کشیده بروز و معنی چهار را داشت که مركب  
سواری باشد همچو اسب و استر و خروشتر و امثال آن چهار پانچی کنایه از دنیا باشد و مستند بپنجه کوپندر که باشد  
تصدید را کا بر آن نشینند و کنایه از عنصر اربعه می چهار پانچی بکون نه تنها بمعنی چهار پانچی است  
که دنیا و عنصر اربعه و مستند سلامتین باشد چهار تریکل بروز آنکه نکند کنایه از دنیا و عالم باشد چهار پانچی همچو  
شکل کنایه از چیزی بسیار خودند و بر پشت خوابیدن باشد چهار تریکه بروز چهار پانچی بمعنی رازیانه  
و پنج که و پنج که و پنچ را کوپندر و بعیری اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم می چهار پانچی بافوایان بالف  
کشیده اطمینبور و رباب چهار تاره اکوپندر و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا می چهار پانچی باعتبار چهار رکن و بازیادتی را داشت  
بروز خاکار پنجه هم می چهار چهار تاره بروز ماه پاره بمعنی چهار تار است که اطمینبور و رباب و هرسازی که بدان  
چهار تار بندند و کنایه از عنصر و دنیا می چهار تریکه بزرگ کنایه از زنگ کلی کردن و تراوی مطلق از ماسوی  
نمودن باشد و کنایه از نماز جنائزه می چهار تار است که بدان از هسته را داده کند چهار جو هر کنایه از عنصر اربعه باشد

غش است از بناهات النش چا مر ح و ل ت بقمع دال ایجده و او بالف کشیده و بلام زده چو پی باشد بقدار بیکن مفسد  
که چارها در آن سخنی کوچلت بقدر همیزی نسبت نمایند و زنگنه به با جند علطف و چهار شنبه باز نفعه کشند و لاغع  
و چوار اراده ایان برآتند چا مر ح پول آس معروف است و کنایه از چهار بعد دنیا م است چا مر ح پول نفسی  
کنایه از دنیا را قلب و جسد آدمی باشد چا مر همچ باسین پنقطه بواود سیده مر چیز را کویند که چهار پهلو داشته  
باشد و جای را نیز کفت اند که چهار بازار از انجام شعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم است چا مر طاق یا ملائی  
علی یا لف کشیده و بقاف نده معروف است و نوعی از خمینه چهار کوشیده هم است که آزادی عراق شریان و در هند را نیز  
کویند و خمینه مطیعه را نیز کفت اند و کنایه از عنصر اربعه باشد چا مر غم غم رای پنقطه و سکون غمین نقطعه دار نوعی  
از پای افزار است که پیشتر ده مقاطعه ایان بپای بندند و بیهای غمین قاف هم آمد است چا مر لک بقمع نالث و سکون کاف  
چادرش و تغیب فاصله را کویند چا مر کامه با کاف فارسی بروزن کان نامناسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه  
از حکم کردن هنکامه عشرت هم است چا مر کوشگر مر چیز را کویند که مریع باشد و کنایه از نفت پادشاهی  
باشد که بعیر پی سر برخواست و کنایه از تابوت هم است که جنایه باشد چا مر کوشی صراحی و سبق را کویند که چهار  
دسته داشته باشد چا مر طاری کش کنایه از چهار عنصر و چهار ستانه غش باشد از بناهات النش چا مر معن جوندا  
کویند که کرد کانست چا مر همچنین معروف است و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کشند بر پشت یا بر روی خود  
و چهار دست و پای او را پچهار معن بندند و کنایه از عنصر اربعه هم است و عمل لواحد را نیز کویند چا مر ق با تالث باد  
کشیده بعین ساده باشد و آن آملت رسیده با چین ها آمیخته است که برآب انبار و حوض را مشال آن مالند چا مر قول  
با او بروزن و معن چار پاست که مرکب سواری ره چیز که چهار پادشاه باشد چا مر چکه بقمع جم فارسی و دال ایجده  
بروزن شام و صحراء لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چا مر ق غم با غیر نقطه دار بروزن فاروق بمعنی  
چارفع است که پای افزار مکانیکی باشد و با قاف پیز آمد است چا مر که بروزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و بدل راه  
کشند اند و جدا از و مفارقت را نیز کویند و معنی بکار هم آمد است و با همچنین لبیار غریب است چا مر لک بقمع پای ملئی  
پکشند از چهار حصه هر چیز را شد و نام فصیده است از نوایع کابل شهر و بچهار بیکار کار چا ش بروزن مانع عذاب از کاه جدید که  
و پاک شده را کویند چا ش است بروزن داشت پکشند از چهار حصه روز باشد که در هند و ستایر رکوبند و طعامی که در را  
وقت خوبند چا ش است و آن طعام دادن بوقت چاشت را کویند که یک پاس از روزن است چا ش دل آن با دال ایجده  
بروزن پاسخا مخفف چاشت دانست و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن میباشد از دل چهار چاشت بمعنی خوردنی و طعام  
هم آمد است چا ش دل آن بسکون کاف نان دان را کویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن کذارند و صندوق  
زنان را نیز کفتند اند چا ش نی اند کی از طعام و شراب را کویند که از برای تغییر کردن بچشند و با بدای زدن چوب  
را نیز کویند بر کوس و تقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمد است چا ش نی کل بکسر دال ایجده و سکون کلام کتابه  
از سخنان خوب و لطیف و دلکثا باشد چا ش نی کهی حاکم مطیعه را کویند و ترکان تو شمال و در هند و ستان بکار دل  
خواستند و طعام قدمت کشند را نیز کشند اند کس قرعه باشد چا ش بروزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی نمان م هست  
چنان که کویند در چاق آدم بمعنی دینه مان آدم و بعضی کویند با همچنین ترکیب است چا لک بروزن خال بمعنی شکاف و

و نرالد باشد و نبالد خانه و باغ و امثال آن از نزد کویند و معنی سفیده صبح هم میست و صدای زدن شمشیر و نبردهن و خبره و  
مانند آن باشد و در پنهان را نزد کشند آن دنی باشد کوچک که در بیکاری کاروان سراسازند و معنی آناده  
و معنی ام آمد است چاکلاک با عجم فارسی بروزن پاکا پاکه معنی طراق طراق باشد و تراک و شکاف بیمار را نزد کویند  
چاکلاک نیز کن با نون بروزن آش اسیدن معنی چکانیدن باشد چاک چاک معنی چاکا چاک است که صدای  
طراق طراق زدن شمشیر و خبر و نبردهن و مانند آن باشد و شکافش و در پنهان را نزد کویند چاکسو و چاکشو باشند  
بین قطعه دار بروزن ناز بوداند باشد سیاه و لغزند بقدر عدس و آنرا در دار و گاهی چشم بکار برند و یهای حرف اول  
خای نقطه دار هم آمد است چاکوچ با دار و مجھول و چیم فارسی بروزن پاپوش پتک و چکش مسکران و آمنکران باشد  
و بعری په مطراق کویند چالت بروزن سال مرچیزد و موی را کویند عموماً و اسی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته  
باشد خصوصاً کوئی دمعاکی را نزد کویند که در آن نوان اپستاده عقی زیاده برد و گزناشد و کوی که جولا مکان پاها خود  
راد ران آورند و کروی که دوسته کس یا هم بندند و بینند کویند فلان چال کرد عقی که در ابرد و ععنی آشیا مرغ هم آمد است  
و نوعی از مرغ ای باشد و آن در قسمت بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جنوب مقدار قاچاست خرچال و کوچک آنرا کبز رک  
زانع است چال کویند و بتکی قشقلداق خواسته و بعضی چال مویر است که بعری په جبار و بتکی تو غدری خوانند و بکت  
دری را نزد کشند و نام دهی است او لایت قزوین که سریول را می داشت و بزبان علی امل هند مرچه ادار کوه راه می بست  
چالت و هردو مکرده بکفرستن پروچاله دو فستن و بزبان منعافت امل هند عقی رفتار است و امر بتن پیش  
براه رور نام نوعی انتقامی هم میست چاکلاک بروزن پاک دزد و خونی و جلد و چاپک را کویند و ععنی چای بلند  
آمد است چاکلپوش با بای فارسی و دار و مجھول بروزن آنبوس معنی چاپلوس و فرب دمند باشد چالش بعده  
مالش رفتاری که اندوی ناز و تکبر و حجب کند و عقی جنگ کویند و جدال هم آمد است و مباشرت و جام را نزد کویند را فته  
چالشک با کاف فارسی بروزن داشت و شخصی را کویند که خراماً و اندوی ناز و حجب و تکبر براه رود و مبانند کار  
و جنگجوی را نزد کشند آند و عقی جریعن جام هم آمد است چاکلوق بروزن خالوکی را کویند که زیاده از دوسته کوی  
نداشتند باشد چالک بروزن خالد عقی چالو باشد که کودا است چاکلپوش بالام بختان کشیده و بشن قش  
زده رفتاری باشد از روی تکرون از چالپلک بروزن باریک دو پارچه چوب است که اتفاق بدان بازی کشیده بکی دناد  
بقدیمه و حب دیگری بقدر بکتبهند و هردو سرچوب کوچک بزیر میباشد و چوب دراز را بdest کیزند و چوب کویه  
را بر زمین نهند نوعی که یکسر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بران زند بعنوان یکدیگر مواجهه در باز در هوا ضرب  
بدان زند و عرب چوب بزرگ را مقللاً و چوب کوچک را نمک کویند چالم بعند کام معنی چم و نرم باشد چالم چالم  
با عجم فارسی بروزن شاد کام دزه ها کوکه و راه ها پریج رتاب را کویند چاموقش بروزن پاپوش نوعی از کفش و  
پایی افزار باشد چامک بروزن نامه معنی شعر باشد عموماً و غزل را کویند خصوصاً و ان مطلع است با ابیات  
متوازنه مشارک کم در قابیده بیف که راز هفده بیت و عقی سخن هم آمد است چه جامد را محندا نکند  
چامک کوئی با کاف فارسی بروزن چاره جوی شام و بختن کوی باشد و کسی را نزد کویند که خرله را آواران خوش  
نمی خاند چامپلک بروزن و معنی شاشیدن است که بول کردن باشد چامهن بروزن آمین شاش دیول باشد

رفایط را پنز کویند چانگ بر زن شانه نک است اسفل باشد که موضع بیش بر آوردن و غبیب است و آنرا بعیتی ذهن  
 کویند و کلوله خیریه که ملت نان اذان پنهان شود و کنایه از حرف و سخن هم است چاق سکون و اولینی است ختائق و آن  
 کاغذ پاره بود مریع و طولانی که بکی از پادشاه چنگیزی نام خود را بران نقش کرده بود و راجح که مانند و چون مردم آفریقا  
 را مل تپن قبول نکردند و عزالدین متفکر که باعث ربانی چا و بود بقتل آمد رسم چا و بر طرف شد و با جم ایدم بنظر آمده  
 را ول اتح است چاق چاق با جم نارسی بر زدن کاد کاوش و غوغای صدا و بانک چنگی را کویند و متکد جانوزی  
 قصد کردن او کرده باشد با کمی دست آشیان او کند که بچنگ از دارا برآرد چاولت بر زدن ناول منفی چکا و لذا  
 ران مرغی باشد برای چنگی و بعیض نبره خواستد چاق لک فتح ثالث و لام نام کلی باشد صد بله و بعایت زنگین و معنی  
 کجواح را همار نیز آمده است چاوی لپی سکون ثالث بر زدن کاولی چنگی باشد همین که از نی بور پار امثال آنرا فند  
 رغله را بدان بپشتاست دنیا کش شود چاق و مش بر زدن پاپوش نسب لشکر و قاتل را کویند چاولت یکی بز که  
 کار بدن فرید کردن چنگی باشد و متکد دست بر آشیانها و دراز کشته و بطریق استعاره بانک کردن ساپر جو ای ای  
 و انسان را کویند چاه بر زدن ماه معروف است و بعیض نیز موافتد که این زنگدان خوبان بطریق استعاره کشند اند  
 چاه آپی کتویی با کاف و نون چاه است در طرابلس که مرکر آب از آن چاه بخورد اعمور کردد و این مثل است  
 را آپی کبود هم بنظر آمده است که بجای نون باای اجد باشد چاه پیکست بکر ثالث و فتح باای فارسی کتاب ای از دنیا  
 باشد چاه کپوش باای فارسی بر زدن خام سوز ملاپی باشد که بدان چنگی که بچاه افتاد برآرد و بجای باای فارسی  
 باای حملی نیز آمده است و این اصح است جد بوز معنی تقصیر و بختی باشد چاه کپوش چاه است که افزایی ای  
 پزنان را در آن چاه محبوس کرده بود چاه جوق با جم ایدم بر زدن ماه و بمعنی چاه بوز است که ملاپی باشد که بدان  
 چنگی که بچاه افتاد برآرد و چاه کن را پنز کویند چاه لک لق کتاب ای از دنیا باشد و کنایه از دارا زنگی از دو ای  
 بروج نلکی است چاه ظلم ای کتاب ای از دنیا قالب آدمی است چاه که مقنوع جامیست که این مفتح بیلم  
 از اینجا مامی برمی آید که بهار فسخ پر تویی مکند چاه لک فتح ثالث کوئی عیقر چاه مانند را کویند چاه بوز سفت  
 شهره است و آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطریق باشد چاهی بر زدن نای معروف است  
 و آن بر کی باشد که از خنا آردند و جو ساینه مانند فهود بخوردند منفعت بسیار دارد و مضر شرایب را دفع کند  
**بیانی قیمه که جویی فارسی باای ای** بیانی آیینه داشتم برشی لغت چیزی  
 بر زدن اینها را کویند و بجایی نای قشت باای حمل آلم است چیزی لغت بفتح اول و سکون ثانی و ضم عنین  
 تقدیردار و فوایق ساکن نهایی و تھاف رسونی و جامد و هر چیز پنهان دار که کهند و مسد رس شده را زم پاشیده با  
 چیزی لغت بر زدن بهوت بمعنی چیز است که کهند جامد و کهنه تھاف باشد چبلویس بلام  
 بر زدن افسوس خفت جایلوس است که چرب زبان و فریبند باشد چبیه لغت بر زدن کهیه بمعنی جمع و جیب  
 سپاه و صدم باشد و جمع کردیده شده و ماخته شده را پنز کویند چیزی لغت بفتح اول داشتیده ثانی بر زدن شب پن  
 لمیق را کویند که از جویب بید سالمند باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و باای فارسی نیز کمته است  
**بیانی قیمه که جویی فارسی باای ای** فارسی شتمل بربیت و لغت

و کنایت چپ بفتح اول و سکون ثانی معرفت که قبض راست باشد دلیل اصول شدن ساز و کوبید  
را نزد کوبید چپ است بفتح اول بر و زن بنات طباخ در آکوبید و باشد بدثان هم کفت اند چپ آنی بر و زن  
بنان غرف چاپان است که انان تنگ نظر باشد که بر روی تابه زند چپ آنی بر و زن قطار همین دو زن باشد  
عموماً در کبوتری بین که خالهای سیاه و اسیه که تقلید کلهای سیاه یا غیره نک خودش بر بدن داشته باشد حضوراً  
و بعده پا بر شخوانند چپ افع بکسر اول بر و زن چلغ نوی انعامی باشد و بفتح اول هم آمد است چپان بر و زن که  
لباس کهنه مندرس را کوبید و باشد بدثان هم هست چپانی بر و زن ادای مردم پسر و پار کهنه پوش را کوبید و  
باشد بدثان هم آمد است چپچاپ با هم فارسی بر و زن کشکاب صدا و آواز بوسه را کوبید و بوته را بعده نبله  
غوانند چپچکه را بر و زن مردم زین یرآب و کل را کوبید که پای مردم و جوانان دیگر دران بلطفه و کوه بانه زمی را  
کوبید که طفلان بران لقتنید و از الحش نزد کوبید و بعده زحلونه کوبید و در پنهان اینز کفته اند که در ایام عبد و نوروز  
و چشمها از جان بیاد نزد دن و دختران بران لشته در هوآلند ور و زن و باهن معنی بیهای باهی فارسی نون هم بنظر  
آمد است چپی لیل کتابی از فرب و دعا و ادعه باشد و ترک عنودن و واکنشن علیح کدن را نزد کفته اند  
چپی لیل بازی موز بر و زن مقر ارض سرمه زن را کوبید و آن کفته باشد که مردم ما و راه النهر از بالای موزه پسند  
و با راهی قرش بر و زن مقدار هم بنظر آمد است و بعده چه موق خوانند چپی لیل بکسر اول بر و زن اصل اینست  
چپی از است کسر مونه باشد چپی بر و زن خطرخانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و ملاقه و داریه کاز  
مردم و جوانان در چکر کشیده شده باشد و پوست پاره کارا کوبید که بند بان و نوار بامان نارا بر لش و در پنهان ابر  
کشند و هر هر سه که بود را بکذرا اند اینها را بکرد اند و این قسم بند و نوار را جبر بان کوبید چپی سپیکن  
باشند بین قطعه بر و زن و معنی چسبید است ام ازان که چیزی را بیزی بحسب استدیا کی خود را بکسی و ایند چلپش  
فتح اول بر و زن کش بزم الیکسال را کوبید چپ شدن کتابی از مخزن کرد بدن و تقیص چکر متز باشد  
چپل بر و زن کچل کمی را کوبید که خود را بیزی همان شناسنده آلوهه کند و پوسته چه کن و نکیش باشد چنان که دل  
او غشیان آورد چپلک بکسر اول بر و زن خشن بلید و مردار و بنای ایست آلوهه را کوبید چپل و سر بعد  
محوس غرف چاپلوس است که زبان آور و فریدن باشد چپکم بفتح اول و ثانی مشد کی را کوبید که بیو سن کارما  
رامدست چپ کند و بتجهیز ثانی قشنه اشد دسته دار بیهای بیل که کشی بانان بدان کشند ایند چپیکن  
بر و زن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کایه از طرف بطرف دیگر کرده دل باشد چپیکن بضم اول و ثانی شد  
جستان کشیده و بیون زده لمبی را کوبید که از چوب بید و اشال آن باشد بیان چهم ام ره در چهارم ره  
پاتای قرش مشتمل برسی و آن ره که لغت و کتابت چهش بفتح اول و سکون ثانی و راهی قرش  
چیزی باشد که برای معاشرت آنرا بربالای هر کاه دارند و می کوتاهی که مردان برق سرکذا ند چتر لبکون  
کتابی از آسمان است چتر مرغز کتابی از آنرا بحال نایاب چتر هر چهار یعنی چتر دن است که کتابی از آنرا  
باشد چتر سکھی یعنی چتر زدن است که کتابی از خود شده باشد چتر سپهانی کتابی از آنرا بشب چهار  
باشد چتر سپهانی یعنی چتر بجهان است که ماه بدر باشد چتر عذر هر چهار یعنی چتر آنرا بشب چهار

خوانند چهتر کُلی کنایه از آسمان است و ابرسیاه و اینز کویند چهتر نویس کنایه از آفتاب انور است چهتر  
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که دری چیزها باشند چهتر لَتْ بضم اول بروزن و معنی چهوار است  
 که چهار شنبه باشد و بعده عصغور خواهد بیان پنجم در حیمه فارسی با جمهور فارسی مشتمل بر چهارها  
 لغت چهتر بفتح اول و سکون ثانی چوپی باشد پنجم شاعر مانند چهار دست و دسته هم دارد که غل کوفند را آن بیاد  
 دهند و غریالی را نزکت اند که بدان غله بال کنند چهتر لَتْ بفتح اول و ثانی و سکون کاف مشتمل که عرب و روزگاری دارد  
 و معنی رضاوه و خال م میست و باه معنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم آمد است و بکسر اول بنکی آله  
 پچهار را کویند چهتر لَتْ بضم اول و ثانی و فتح لام کوشی باشد که مانند زبان در میان فوج زنان میباشد و بفتح اول و ثانی  
 معنی چهله است که زمین پر کل دلای و لغزند باشد و لغش را نزکت را نزکت دان کوه پاره زمی باشد که طفلان برآن لغزند  
 چهتر بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را کویند اعم از پستان انان و میوانات دیگر پیان شمشیری  
 جمهور فارسی با خای نقطه هی مر مشتمل بر چهتر لغت چهتر بفتح اول و سکون ثانی غلاف کار  
 دشمن پر و مانند آنرا کویند و معنی خصوصی و جمله و تعلیم و بردی که جست را پر کویند و معنی کوشش و کوشیدن  
 بحلفی هم میست و معنی هر چهارم هم آمد است چهتر بفتح اول و ثانی بالف کشیده و چهارم فارسی مفتوح خای  
 نقطه دار زده صدار آزادن شهر پیش باشد از پیم چهتر مخان بروزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و معنی  
 ستیزه کیان رسی کیان هم آمد است چهتر لَتْ بروزن حدیثی بکوشید و سعی کنند و دم زند چهتر لَتْ بروزن رختر که  
 باشد که از کدن و کلوی مردم ری آبد و بزرگ میباشد و در دمین کند و بین بدن آن مهلا کاست چهتر لَتْ بروزن  
 معنی غال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در در و اندام آدمی هم پرسید و معنی رضاوه هم بنظر آمد است چهتر لَتْ  
 با این بروزن بکشاخ آثر زند را کویند و یکه دو طبقه را کویند که از نهایج دو زند و سپاهیا شانه و سوزن و چیزهای ماده که  
 در آن کذا اند و معنی بروزن هم آمد است چهتر بکسر اول و سکون ثانی و مخفیانی معنی ستیزه کنی دم زند چهتر لَتْ بروزن  
 رسیده معنی کوشید و دم زند چهتر لَتْ بروزن رسیده معنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و در روی کشیدن  
 باشد و باهن معنی پنج حرف ثانی هن نقطه دار هم آمد است چهتر لَتْ بروزن رسیده معنی کوشیده و دم زده ستیزه  
 کرده باشد چهتر لَتْ بکسر اول بروزن نکنی دم آوده و چرکن را کویند معنی زخمی که چرک و دریم داشته باشد و بفتح اول هم آمد  
 پیان هفتم رحیمه فارسی بیان لَل بیکد مشتمل بر پنجم لغت چهتر لَتْ بکسر اول بروزن  
 نکار چیزی باشد که از لشیم و دینهای باشد و دست و پای اسب و است زند فعل را بدان بندند چهتر لَتْ بفتح اول و سکون  
 ثانی و رای قرشت اشت زماده چهار سال را کویند و بفتح اول و ثانی معنی پاره و علام باشد چهتر لَتْ بضم اول و ثانی  
 و سکون رای قرشت دوا و بالف کشیده نام رستمی باشد بسیار پنهان و این در سقوط شود بهترین جامداد بکار است  
 و بعده بصر خواهد چهتر لَتْ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چهدرین باشد چهتر لَتْ بکسر اول و فتح ثانی مخفف  
 چهدرین است بیان هشتم رحیمه فارسی بیان لَل قرشت مشتمل بر هنگی لغت و کنایه  
 چهتر بضم اول و سکون ثانی آنکه ناسسل را کویند و بفتح اول نند و غنی باشد چهر کسار نده و معنی اکویند درسته  
 چهر خاب را کویند چهتر لَتْ بفتح اول بروزن سرا بمعنی هر یه دن باشد و بکسر اول معنی از بایی چه باشد چه لَتْ بیه دن

بروزن قرابه فیماقی که بروی شیربند چراغ خ باخای نقطه دار بروزن دمعنی چراست چراخویم باو  
 معدوله بروزن موادار بمعنی چراکاه باشد چراغ خوره بکسر اول وفتح رای آخر قندیلی باشد که در آن چراغ  
 روشن کشید و بعده مشکون خواهد چراغ خوره بروزن فرامود دمعنی چراخوار باشد که چراکاه است چرالسک  
 باسین نسقله بروزن اثابت جیوانیست کوچک تراز محل و شبهها باشند طلاقی کند چراغ خ بروزن فراخ منیله باشد که  
 از اباچری په دروغن و امثال آن و دشمنی کشیده باشند و معنی چراچرا کردن هم آمد است و برداشت اسب هر دو دست  
 خود را پیر و مرشد در همان رانیز کویند و کنایه از درشتانی هم میت چراغ خ آخین بعض خانقطه دار کنایه از فراخی عیش و  
 سیاری هفت باشد چراغیا چیزی را کویند که چراغ بر بالای آن کذارند هر دو دست برداشت شد زیست  
 نز کویند چراغیا په معنی چرا غایپاست معنی چیزی که چراغ بر بالای آن کذارند دو دست برداشت اسب هر دو دست خود را  
 چراغ برخ بفتح رای ابجد و رای فرشت چرا غدان را کویند و بعده مشکون خوانند چراغ پرهیز بفتح رای فاریه  
 و سکون رای فرشت و گاه بختانی رسیده و بزای نقطه دارزده فانوس و چیزی که چرا غلت چراغ از باد کند چراغ چشم  
 بکسر رایع کنایه از فرزند است چراغ سهمیس کنایه از افتاب رمه و ستاره که باشد چراغ سکون کنایه از  
 آنایست و ستاره صیغه را نز کویند چرل غلیم بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غیر نقطه دار و فتح لام کم شب ای  
 کویند چراغ غل مصفر چراغ باشد و کم شب تاب را نز کویند و عرب از اول الدال زنا خوانند کویند چون ستاره سهیل  
 طالع شود ابهرد چراغ معان کنایه از شراب انکوری باشد چراغ خوره بارای فرشت بروزن چرا غایپا به قدر  
 و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کشیده باشد و مشکون همانست چرالسک با کاف فارسی بروزن سراسر جویان  
 چرنه را کویند چرل م بروزن عوام چراکاه حیوانات و علف زاد باشد چرل پان بروزن فرامین معنی چراست که چرا  
 حیوانات و علف زاد باشد چرتب بروزن حرب غالب شدن وزیارت نمودن و چرب شدن چیزی از دروغن و امثال  
 آن باشد چرتب آخونه بعض خاوسکون داو معدوله و رای فرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دوا  
 باشد چرتب همکلو کنایه از کمی است که مردم از همکلو او فایده و ففع یابند و فربه را نز کویند که تفضل از غریب باشد  
 چرتب همکلو کمی جلد و چابک دشیزین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب هست و خردمند باشد  
 چرتب نریان کمی را کویند که بخنان خوش دل مردم را بخانب خود را غب کردند و مردم را از خود کند و کنایه از جا بلو  
 و فربه دهنده هم میت چرتبش بروزن در زش معنی چریه باشد که په سوختن اشت چرتب قامت کنایه از  
 بلند قامت و خوش قد باشد چرتبک بفتح اول بروزن تزلی مصفر چرب است که چرب نقاشان باشد و آن کاغذ است بسیار  
 تک و چرب کنقاشان بروزی صفحه نصیر یا نقصی ای غلط خوب کذارند و با قلم موی صورت و طرح آن را بردارند و نان شکر را  
 نز کویند که در مبار و غن بیان کرده باشند و بیشتر آنرا بربع اموات نصد قنمایند و سر شهر را هم کشند اند که قیهان باشد و قرم  
 اول دروغ راست مانند باشد که در حق کمی کویند و سخنی را نز کشند اند که از زبان دشمن بعنوان طرافت و سخنگویی و خوش  
 طبعی و مطری و سعادت نقل کنند ناساد زیاده کرد و دمعنی انتزاع هست وطنایی و مسخرگی و بخلت و انتقال هم میت و لغز  
 و چیتان را نز کویند چرتب کف معنی چرب زبانست که کنایه از دشیزین سخن و چا بلوس باشد و فربه دهنده را نز کو  
 چرتبی بروزن هرسو معنی چربه باشد که پنهان چرا غشت چرتب و خشک کنایه از بد و بیک و زیاده و کم و سخا

و بخل و سخی و بخوبی باشد چهارم بروز مردی کاغذی باشد چهارم دنگ که نقاشان و مصوران بر روی صفحه  
تصویر و طرح نقش کذا نمودند با قلم موئی صورت و نقش از ابردارند و پرده که بر روی شیرینی داده از آنها کویند چهارم پنجم باشد  
بختانی رسیده که اید از ملامت و زمی باشد و پس کویند و بزم امثال آنها کویند چهارم پنجم که  
غالب شدن و از دن آمدن باشد چهارم باشند چهارم باشند شرط بمیزند و لون باشد و بیهای فوایدی دال ایجدم  
آمد است چه در فارسی دال ایجدم رنای فرشت هم تبدیل میباشد چهارم پنجم بفتح اول و سکون ثانی و بخای نقطه دارد  
نام شهری بوده قدم در خلیان از نام دهی است از دلایت غریب و آسمان فلك را بزرگ کویند و کهان جامد و پیراهن را بزرگ کنند اند  
دکان سخت و نوعی از کان که اورانخش کویند رطان ایوان و طاق در کاه سلطانی و غیره و جانی که انکور دران ریزند و لکد کنند  
ناشیه آن براید و بعیل معصره و اند و چرخی که بدان پنهانه را بیند و عریق دردی دکد کشی کرد بدن و چرخ دن در رویان ده  
هنکام سمع و چرخ دلاب و چرخ عصاری و کرد بدن چرخ ابریشم تاپ و هر چیز که چرخ زند و کان حکمت را بزرگ کویند و آن  
نوعی از مخفیه است که بدان نیاز ندازند و نام پنده ایست شکاری و با پنهانی با غمین نقطه دارم آمد است و معنی دور  
هم هست که برادر تسلیل باشد چهارم آن دن بروز دست اند از کاندار را کویند چهارم تر ساجام که  
از فلك اول باشد که فلك قرباً باشد چهارم و کلایت کایه از آسمان چهارم را سیک است چهارم جانوریست شیوه  
بلخ و کوچک ترازان و بالهای ادد زیر کاسته پشت او میباشد و پیوسته فرید میکند خصوصات شبهای پیش و پنده بزر  
همت بزرگی که خلک و در خر ای از راه چرخ را سوکویند چرخ نهان کا سر کایه از فلك چهارم است که فلك  
آفتاب باشد چهارم خست بضم ثالث و سکون سین پنجه داری فرشت چرخی باشد که بدان شیره انکور و پنجه که  
کیزند و موضعی که دان انکور بزند و لکد کنند ناشیه آن براید و بفتح ثالث بروز می دست هم آمد است چهارم خست  
باشین نقطه بروز و معنی چهارم باشد و آن چرخی و موضعی باشد که انکور در آن ریزند و بهالند ناشیه آن براید  
چهارم صوفی چهارم کایه از فلك فراست که فلك اول باشد چهارم کند زان کون کایه از فلك اول باشد  
که فلك قرباً باشد چهارم خلک بروز مرحله بنای باشد دست و سان باریک و عرب او را شکاعی خواهد چهارم خست  
مُفقَّس کایه از فلك است عموماً فلك البروج را کویند خصوصاً چهارم خلک بروز مغلوك چوپه باشد محروم طی  
که طفلان را بمانند و نوعی بزمه اند از دن که نادق در چرخ باشد چهارم خلک بفتح اول و ثالث را سکون ثانی بفتح  
چهارم داشت و آن دستی و بنای باشد که بعریض شکاعی خواهد داشت لیب اند بیار است و ساقه های کیت چه هر کاه  
کهی را بسیار ضعیف و لا غریب است که کاشه عود شکاعی و معنی دردهم آمد است که در بر این تسلیل است و اینه زن  
بدان را بمانند چهارم آبنویس کایه از آسمان باشد عموماً فلك اول خصوصاً چهارم خلک بفتح اول و سکون  
ثانی و ثالث بختانی رسیده هر چیز که چرخ زنده باشد مانند کبوتر چرخی و هشان آن و جنسی از جامد نازک ابریشمی و نوعی  
از اطلس نیز هم هست و هر چیز که آنرا استادان رنگند که مسکر چرخ کده باشد و ادب خانه و متراج را بزرگ کویند چهارم خلک  
بفتح اول و ثانی مشهد و سکون دال ایجدم بجهه و جنک را کویند و بختانی مخفف رنکی باشد ما بدل چرخی مخصوص را سبب و اسنزو  
هز الاغ و سکون ثانی آستان در خانه را کویند و جانی را بزرگ که آستان در را بجا نهند چهارم خلک بروز زده بمحض زن  
ولون باشد عموماً دنک بیا هم باهل را کویند خصوصاً دوست بدی و روی آدمی را بزرگ کنند اند جنایک سید چهارم کویند هم ای

سیم پوست باشد و مراد بسیاه رنگ هست و اسی باینیز کوپند که بور باشد معنی سخن رنگ باشد چهارم بروزن  
لرز پر نه ایست که او را چهارخ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چهارخ با باز خواهند کرد ادراکی نه بینایی بسر بر دوی  
آنها اندازه دخود را اخلاقی کنند و بیری جباری کوپندش رنگ دارد و بعده کوپند چهارخ خاک خسیده است که رنگ کان چهارم  
کوپند و بعده بیست و چهارم کارکش بیست و دو که عرب ابوالملجم خوانند در مویی الفضلا میکوپند پر نه ایست آنی سخن نام  
واسه اعلی کوپند در سند که اسنکی هست که ادرا بر کسو که رعاف داشتند باشد در دم بی پندند همان ساعت باشدند  
تابا او باشد هم و نکند و اسکردن ادرا بر کسو که بسیار خواب کند بندند از وی زاپل شود و خواص چهارم بسیار چهارم  
بروزن هر زه معنی چهارم است که پوست رو و بدند آدمی باشد چهارم بسیار بندند و زندان را کوپند معنی  
شکنجه و آزار هم هست و حوضی باشد که انکور در آن نیسته بر پایی بمالند ناشیره آن کفته شود و بعده چهارم کاه دوا  
بیز آمده است و چیزهایی که در ویثان و کهایان از کهایی و کدیه جمع کرده باشدند چهارم کله آن بروزن  
نمکدان رومال و روپاکی باشد که قلندران چهار کوشش آنرا هم بندند و بردو شر با ساق اندازند و اینجا از کهایی  
به مرسد در آن نهند چهارم بفتح اول و سکون ثانی و غیر تقطیه دار جانوریست شکاری مشهور و معروف از  
جنی سیاه چشم و عربی آن صقر است چهارم بفتح اول بروزن فرمان مهر و طغیان باشد که بفرمان ها کشد  
رنو پند چهارم کله بروزن فرزند چهارم و چهارم اغدان و چهارم اغدان و چهارم اغدان باشد و در وده کوپند راینیز کوپند که باکوشت  
و مصالح پر کرده باشدند چهارم کله بروزن شرمنده معنی چهارم است که چهارم و چهارم اغدان و چهارم اغدان  
باشد و در وده کوپند بکوشت و مصالح آنکه راینیز کوپند چهارم کله بروزن معقول دار و بیت که آن را  
زبان بمه کوپند و عربی لسان الحمل خواستند چهارم کله بروزن افسون معنی چهارم کله کلسان الحمل باشد  
چهارم کله بفتح اول و ثانی بعدن نهند مطلق زخم را کوپند اعم از زخم کارد و شمشیر و غیره و لبکون ثانی نام معنی آن  
که خود را سر نکون از درخت آویز دان از امری حق کوی خواستند و بکار دل ریی که از زخم آید و چهارم کله بروزن و جامد نشیند  
و بیری و سخن کوپند راب دهن رام که اند چهارم کله بفتح اول بروزن زرکه مخفی و خسیا که باشد و بعض اول رسول  
پیغمبر را کوپند و معنی پیش نماز رام که اند چهارم کله با میم بروزن که اند مرغیست بسیار کوچک چهارم کله  
بکار اول و ثالث چیزی کیف و ذخیری که پوستند ازان چهارم کله و دیم رو در کنایه از مال دنیا هم هست چهارم کله آن  
بروزن قلدان دستیان چهارمی را کوپند بعنه کیهند که از پوست دو زند چهارم شیخ بکریم کنایه از تازیان یا زان  
باشد چهارم کله بعض اول بروزن اردک لغز و چیتان را کوپند چهارم کوه بعض کاف فارسی کنایه از چله و زده  
کان باشد چهارم کله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را کوپند عموماً اسب سفید موی را هرسوساً و اینجا  
پس از اصحاب مذاقان کیزند از نقد و جنس و چهارمین راینیز کوپند که کاشی باشد چهارم کله بادال ایجاد  
بروزن رسن تاب نام محله ایست از محلات تبریز چهارم کله بروزن سمن بو استخوان نمی باشد که آنرا توان خورد  
همچو استخوان سرشانه کوپند و کوش و پر گاه دلماغ را شند آن که بیری غضروف خواستند و بعنه چهارم هم آمده است  
چهارم کله بروزن پر نه معروف است و چهارم و راینیز کوپند که غضروف باشد چهارم کله بکار اول و ثالث و سکون نون  
کاف فارسی آوانی که بسب پی در پی زدن شمشیر و سکر ز و امثال آن باید و صد او آزاد رای و زنگ را هم کوپند

رسد اوازی را نزکت آن دارد که در میان کوه دکنده بسب خودن چیزی بچشمی به پیش چرخنگ است، بفتح اول و ثانی در این دسکون ثالث و کاف پر نهایت بناست که پیش چرخنگ کیمی داشت که را در اول و ثانی آواز و صدا کویدن کرده و شمیر و مانند آن باشد بسب زدن آن بر جانی چرخنگ است، بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف مطلق آن را کویند خواهان کند مباشد خواهان جود ارزش و بینی و بلوط و مانند آن و نای را نزکت آن دارد که در آن این که از آن دیگر همه توشه را و بعضاً کویند نایست که آنرا یعنی اشکنده ترتیب کنند و بزره در پیش سازند و با همسی سکون ثانی هم آمد است که بروز زن تعلق باشد و بضم اول و ثانی چین و شکفع و در هم نشسته را کویند و بزرگ بمعنی پوسیده و ازم رفت باشد چرخنگ نکه بروز زن شرمنده فانوس و مانند آن باشد که عانطف چرا غاز باد کند و چرا غصه باشد را نزکت آن دید و بعنی چاره جویند و دوبله و درینه هم آمد است چرخنگ میک بروز زن لزید مراضی و بیلدن و چاره جشن باشد یعنی دوبله و چاره جوین کرد چرخنگ پیپلکن بروز زن و وزیدن بمعنی چان جشن و دوبله باشد چرخنگ میک بروز زن که در دیده یعنی دوبله و چاره جوین کرد چرخنگ بضم اول و فتح نای لپه ساره و لپه امر در آکویند چرخنگ است بفتح اول بروز زن شریعت لشکری را کویند که از دلازنهای دیگر بمند لشکری بفرستند بیان ز هم در چهار فارسی بآغازی همچو شتمیل بر حشر لغت چرخنگ بفتح اول و سکون ثانی بیان ز همون را کویند که جلد و نداشت چرخنگ بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجاد جانو و کیست شبیه ببلخ که پوسته در غله زاده میباشد و در موای کوم فریاد طولانی کند و در بعضی جاهای آن را بکرند و بیان کنند و بخورند چرخنگ که بروز زن بجهه پاره دنبه و پیه بربان کرده دوغن کوئند را کویند چرخنگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بعنی جز دره است که جز غاله باشد یعنی دنبه و پیه و بزه کرده بربان شده چرخنگ بکسر اول و سکون ثانی و غیر قطعه دار خاریست را کویند چرخنگ بکسر اول و سکون ثانی و کاف بعنی چرخست که خاریست باشد بیان ز هم در چهار فارسی پاسین بلین قطعه شتمیل بر جهای لغت چسپیلکن با بای فارسی بروز زن رقصیدن اتصال یافتن جمی باشد بمحبی و بیکر که انتقال آن مشکل بود و چیزی را حکم بدست کردن و بمعنی میل کردن هم آمد است چست بضم اول و سکون ثانی و فونانی جلد و چالال و چابک باشد و هر چیز که نیک و باندام در جانی نشیند و حکم و نازک و زیبارا هم گفته اند و بمعنی میل و چیزیان میم که قبیل فراز و کثاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی از راه بینها چینند چست است بفتح اول بروز زن دسته بعنی تقدیر آمند باشد و ساغری را نزکویند را نز از پوست کهل کور خر را سب راست و خرا لاغ سازند رازان کفس و چیزی هم کارد و بکرد و زندگ اول شیر زان کوستند و بز و امثال آن را کویند چست است بروز زن بلنک مردم کل دیکل را کویند و داعی بینای را نزکت آن دارد از کثرت بجهه کردن یا بسب دیگر شده باشد بیان ز هم در چهار فارسی پاسین فقط همیل شتمیل بگشصت و هشت لغت و کنایت چش بفتح اول و سکون ثانی هنف چشم است که بز پیغام خواهد دیگر دیگر اول لفظیست که خرا لاغ از شنیدن آن از رفتار بازماند و باستد چشام بروز زن سلام دانه باشد سیاه و لفڑی دار و دار و هما چشم بکار برد چشام بفتح اول بروز زن مکان معنی این لغت را در بکفر منک لفظ کذرباذال تعطیل دارد و در دو فرمیک دیگر لفظ کذرباذال نفطه دار نوشتند بودند و شاهدین از دار داشتند و اصل چشیک بروز زن شن بعنی لشان پا باشد عموماً لشان پای سیاع را کویند خصوصاً چشت است بکسر اول و سکون ثانی و فونانی نام موضعی است چشت است بفتح اول بروز زن کشته هنف چاشته است که طعم و طعام اندل باشد چشخام بفتح اول و خای نفطه دار

بوزن سریام دانه سیاهی باشد لغزندگ که از ادردار و گاچشم بکار برند چشترخ بفتح او له وزای هوز بوزن سرخ  
 مخفف چشم زخت و آن آتفی و آزاری باشد خصوصاً اطفال را که بدب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم می‌رسد  
 چشیرگش با فروزن شنیده بعین چشیر است که شان با باشد عوماً و شان پای سیاع باشد خصوصاً چشیر  
 بکسر آلف و سکون نان دکاف معنی افزون و طالب و زیادی افزون و غالب شدن و غلبه باشد چشیر بوزن نیم مقرن  
 که عرب عن کویند و دانه سیاهی باشد لغزندگ که از ادردار و گاچشم بکار برند و چون بپزند و خشک شان زند بعد از آن صایه  
 کرده بهر جراحت که باشند بینک شود خصوصاً بر جراحت آن تسلی و جراحتی که مادر را زاد باشد و با پنهان بعض نان هر نظر  
 آمد است چشم لب هی آن کایه از تماشا کردن باشد چشم آمرتی با دای قشت و او مجھول بوزن شفتالو  
 چیزی که بجهة دفع چشم زخم و چشم بد بسانند اعم از آنکه برای آدمی یا هیوانات دیگر را کشت زار و باع رخانه و سرای و  
 امثال آن باشد چشم آغل بلغین نقطه دار بوزن دریادل از کوشش چشم نکاه کردن باشد ام از قهر و غضب بالاغزه  
 و نازد نکاه کشته را بز کویند چشم آغل تیکن از روی فهر و غضب بکوشش چشم نکاه کردن باشد چشم آن  
 آغیل بوزن عزر ایل بهم و غضب بکوشش چشم نکاه کردن باشد و نکاه کردن باشد کشته را بز کویند  
 چشم آق شس بالام بوزن ذهاب نوس معنی چشم آغیل است که بغضب و قهر بکوشش چشم نکاه کردن باشد و بغضب  
 نکاه کشته را بز کویند چشم آق هن با داد بوزن دستاخیز چیزی باشد سیاه و شبکه دارد که از موی دم اسب باشد  
 و زنان از امامتند تقلب از پیش چشم آق زند و چیزی هم مبت از پوست که آنرا تلیش تولیش کشند و بجهة دفع مکس از پیش  
 چشم اسب آق زند چشم بز هی آشتن کایه از انتظار کشیدن باشد چشم بز هن آنکندن کایه  
 از بجهه کردن و غردن کلیعن بزمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع چشم پنام با نون بوزن  
 عریشیام دعا و تعوذی باشد که بجهة دفع چشم زخم نویند چه بیان اعمالی باشد که بجهة دفع چشم زخم کشند چشم  
 بندک بازی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را ببندند و در یکران پنهان شوند و بعد از آن چشم  
 او را بکشانند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کند بر او سوار شود تا عمل معین و بعد از آن چشم طفل بپداش  
 را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این باز هر اسما ملت نیز خواستند که انهم بازی است چشم لب آب  
 کایه از پیچیا و پیش باشد چشم پلیش کایه از شرم نده و خجل باشد چشم چیلک بکسر چم فارسی اینها  
 بجهة چشم زخم از مردم که بز چشم خروص دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال شیاده بیان  
 دارد کویند هر رخت بقست یک درم ازان بخوردند قوت باه دهد و بعیر چیزی عن الدیل خواستند و کایه از شراب انکوری  
 هم مبت چشم خروص کایه از شراب انکور باشد چشم که بز چشم کایه از پیش و پچه باشد چشم لب آب  
 هی آن کایه از تماشا کردن باشد چشم ریلک کایه از چشم زخم رسیدن و طمع مجرک آمدن باشد  
 چشم که بز از ازو و قصاید کلیب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسید و بز  
 العین اللامه خواست چشم هرگز بفتح زای هوز و سکون دالا مجدد مهره باشد از شبد سیاه و سفید و کبوط  
 که بجهة دفع چشم زخم بکردن اطفال بندند چشم هرگز کایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهره عنودن و ایها  
 داشاره کردن و زمان اندلگی بعیر چشم طرف العین خواست دشمن و حیاد اشتن را بز کویند چشم سوچ کایه از غایب

تک دنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کایه از طمع بچیزی باشد چشم شک کایه از ماه و ستاره باشد  
 چشم رشد کن کایه از ظاهر شدن در دشن کش رئیس کردیدن باشد چشم فیروزه چشم قیاسی برادر  
 پنهانه بال کشیده در لغت اول و باز یادی با علی در دین مرد و بعی افسون کوشم زخم باشد چشم کن بروزن  
 لب هم عینک را کویند و آن جزیت معروف و نصیر چشم و چشم کوچک هست و دانه باشد سیاه و لفڑند که در داروگا  
 چشم بکار برد و کیا هم که آن اینازی اصل الکب خواسته و پای اقرار و کش را پنجه کویند و بعی چشم هم بغل آمد است که بعین  
 خواسته و کایه از اینها و اشاره به چشم هست چشم رکا ق نام کل کا و چشم است که عرب عین البقر خواسته چشم  
 کار و پیش نام کل کا و چشم است کویند هفت دنگ میباشد چشم کردن کایه از چشم زخم رسانیدن باشد  
 چشم رکردن کردن کایه از خواب کردن اندک باشد چشم کشیدن بفتح کاف مارسی احوال را کویند چشم  
 و هم اما با اورده ای بروزن و معنی چشم پنام است که عار غور بزدی باشد که بهمه چشم زخم نویند چشم کن بروزن شد  
 جای که از اینجا آب جوشد و روان شود و سفت و سوراخ سوزن و جوال دوز رانیز کویند چشم آتش فشان کایه از آنها  
 عالنابت چشم باسی حمگن چشم ایست تردیت با خلاطه دم کویند هر دی جهاد کردن آن چشم رسیده بیند  
 بین چشم بمهای شدن کایه از وقت آنابت برج موت چشم قلچی کایه از مفرس آدمی و منبع عقل ایوث  
 متغیره باشد و کایه از مردم حکم و صاحب تدریم هست چشم خواری کایه از غور شید عالنابت چشم خضر  
 کایه از آب حیات و دهان مشوف باشد چشم روشش کایه از غور شید عالم آراست چشم سامان میسر  
 پنهانه بروزن دیده زار زمینی را کویند که همچنان چشم داشته باشد و باضافت بعنی بکره ایتمه ایست در فهشت آنکه  
 از اینجهد دفع ملخ باطراف و جوانب بین چشم سین نام چشم ایست در خراسان از ولایت طوس چشم مشوف  
 کایه از همایش تک دنگ چشم سپهاب کایه از ماه و آفتاب و کایه از روز هم هست که عرب بزم  
 کویند چشم سپهاب ترین کایه از آفتاب و ماه رانیز کویند چشم قلچ کون کایه از شب است که بجهه  
 لیل خواسته چشم کرم کایه از آفتاب عالنابت چشم کل است بضم کاف مارسی و قلعه لام و سکون  
 و سکون سین پنهانه و باعی ایجاد چشم ایست در خراسان از توابع طوس چشم کنکلر با کاف و نون و کا  
 دلام و ما چشم ایست در آذربایجان چشم منظر بکی از منازل فرات است چشم توهم چشم کایه از  
 غور شید انور و آب حیوان و دهان مشوف باشد چشم زنگ بروزن تریزک دانابت سیاه و لفڑند که بآبات  
 در چشم کشند و مریب آن تثہیج است چشیلش بروزن هبته دنگ باشد مخصوص اسب و استر که آنها نخواست  
 چشیند بروزن خزینه بعی چشم است که دنگ اسب و استر باشد و آنها کویند بعنی سفید موی بیان  
 و لزی هم در چشم فارسی با غبن نقطه ای مرثیه برسی پیونج لغت و کنایت چن  
 بفتح اول و سکون ثان چوپی باشد که بدان ماست را بثوراتند امسک و کره ازان جدا کردد و جری خی کزنان دشته بدان  
 دلپسند و بضم اول چوب آنس و بعی کویند چوپی مانند آنس و چوپی را پنجه کویند که بر کدن کاو کدن کشند  
 و کاهی بر کار کدن کش هم املاه است و بکسر اول پرده مانند ایست که از چوپهای باریک سازند و باهنع باعاف هم آمد است  
 کویند باهنع ترکیت چغانی بفتح اول بروزن نهاد زنی را کویند که دشتم ده و سلیمانه و پیغمباشد چحال

بروزن هوال میوه نارس را کویند چغا اکر بر زن شما مرقصیده را کویند و آن پنجه چند باشد منواره ممتاز کرد و بیف  
وقایه میتی بر مطلعی و کوز و شرطیه زیاده بر هنده بیت چغا ات بر زن مکان نام مومن است و بعضی کویند نام هم  
روپی را نز کویند کمی از اشکافه چند جلاجل بران نسب کند و سر آوانه خوانان بدان اصول نکاه دارند و نام نهاده  
باشد از موسیقی و شخصی را نز کویند که در کارهای سعی کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کشته و کوشش را کویند اعم از  
انسان و حیوانات دیگر چغا ات بر زن تراشه نام سازیست که مطریان نوازند و بعضی کویند ساز قانونیست و چو  
شبیه بسته حاجی که یکسر از این کافند و چند جلاجل دران تعیه کشند و بدان اصول نکاه دارند و نام پرده و نعمالت  
از موسیقی و فصیله شعر را نز کویند و مردم کوشش و سعی کشته را هم کشند اند چغا ایان بر زن شرایان نام علیا  
در شرقند چغبگت بفتح اول و سکون ثانی وضم بای ایجد و فو قافی ساکن پنجه دلهم و امثال از اکویند که در هیان  
نهایی رلحاف و بالش و ابره و آستربقا و امثال آن کذارند و بعیرے هشکویند و باهنعی بحایا بای ایجد نون هم آمد اشت چجبلخ  
فتح اول و سکون ثانی وضم ثالث دلام و غیرنقطه دار ساکن بغزو و فریادی باشد که از روی اضطراب و پی آرامی کشند  
چغبوخت بفتح اول بر زن فتوت بمعنی چیز است که پشم و پنجه میان رلحاف و نهایی و بقا و امثال آن باشد دلهم آکدو و  
پنجه آکند را هم کویند و بضم اول نز آمد اشت و باهنعی بحایا حرف ثالث نون هم آند چعنل بعض اول بر زن و معنی  
جند است و آن پنده البت بخوبت مشهور و کتکره و حصار قلعه را هم کویند و موی هر را نز کشند اند که آن از لپرس کرده  
کرده باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی بکوشید و دم زند چغبگدن بمعنی کوشیدن و دم زدن باشد را نه باز را دکر نخانید  
نامند چغلارل بفتح اول و ثالث بالف کشیده داد و مضموم بلازم زده کوهدی و جماعی را کویند که از لشکر  
براه روند و راسته لشکر باشد و باهنعی بحایا حرف ثانی نون هم آمد اشت چغلل بفتح اول وضم ثالث و سکون  
ثانی دلام بمعنی چندار لست و آن جمی باشد که از عقب لشکر براه روند و لشکر ابراند چغلول بر زن بمعنی  
راته لشکر بمعنی جمی که از لپرس لشکر براه روند چغتر بفتح اول بر زن صبر النفات منودن و پرسیدن احوال کیه  
و بمعنی ترس و پم و تو سیدن دلپرس لکلپن هم کشند اند و بضم اول وزغ و غول را کویند چغتر شکر بر زن سرمه شد  
که هنر لیمها باشد که در وقت رشتن پنجه بر دل پیچیده شود بشکل غمز و طی اهل بیانی و باهن معنی بحایا حرف ثانی فای  
سعفص و بحایشین فقط دار سین پیغاطه هم آمد اشت که چفرسته باشد و بعضی کویند که چفرسته بین پنجه طه از از ای  
جو لامکان را چغرتیل آن بر زن نهاید نمیتواند بمعنی النفات کردن باشد و بمعنی تو سیدن و دامه منودن هم آمد اما  
و باز ای هوز باین معنی کشند اند چغرتیل آن بر زن نهاید بمعنی تو سیده دواهه کرده و پم برده باشد و بمعنی النفات کرد  
هم آمد اشت چغتر بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بونه کیا همی است شبیه بد رمند لیکن مانند جاروب سفید  
سی باشد و بکون ثانی جراحتی را کویند که دهانش بین شود لیکن در درون آن چرخ جمع شده باشد فنام جانوی هم میست  
که آنرا وزغ و غول خواسته و بعیرے صفحه کویند و بعضی کویند چغتر صدا داد و آواز وزغ است و بمعنی قناله و نرخ  
هم آمد اشت و پم را نز کشند اند چغتر پارک بکون ثانی بر زن نعل پاره جمل وزغ را کویند و آن چیزی  
باشد مانند ابر لشکر که در آنها استاده هم رسید و بعیرے طلب خواسته و بفتح ثانی بر زن نعل پاره هم آمد اشت  
چغرتیل آن بر زن و معنی چغرتیل آن است که می دفع و جامه غول و طلب بزغمیر باشد چغرتیل آن بر زن